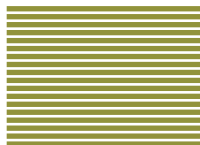




گمشده‌ی خانه‌های دیروز و امروز

روایتی از معضلات و نابسامانی‌های زندگی شهری امروز

زکیه‌السادات طباطبایی لطفی^۱



هویت، گمشده‌ی امروز انسان شرقی است که در نیمه‌راه مواجهه با غرب و دنیای مدرن قرار گرفته است. در این میان، هنوز خانه محکم‌ترین تکیه‌گاه خاطر مشوش انسان است. اگر انسان ایرانی امروز در جامعه از چالش روبرو شدن با مدرنیته در امان نیست، خانه‌ای که مأوای ارزش‌های فرهنگی دیرینه‌ی او است، می‌تواند به عنوان تکیه‌گاه هویتی او در این مواجهه باشد. اما همین خانه نیز خود از بحران هویت در امان نمانده است. نوشته‌ی حاضر حاصل تلاشی است برای وصف وضعیت کنونی خانه‌های قدیمی و جدید و ارائه‌ی تصویری از مسکن مطلوب و چگونگی تحقق آن.

آغاز

عصرهنگام، تلخ و شیرین ساعات کار و فعالیت را پشت سر نهاده، کوله‌بار خستگی بر دوش، راهی خانه می‌شوی. از میان سر و صدا و بوق ماشین‌ها، دود و گرد و غبار هوا، از روی جوی‌های پر از آشغال می‌گذری، به این امید که در نهایت به آرامشی برسی. اما اگر قرار باشد خانه، خود آشوبی باشد فوق‌همه‌ی این آشوب‌ها، دیگر امیدی برای آرامش نیست.

در ابتدا می‌توان از مکان خانه‌هایی سخن گفت که خود در دل آشوب نشسته‌اند؛ گرچه ما عادت کرده‌ایم به این آشوب‌ها؛ چه آن کسی از ما که خانه‌اش در بافتی قدیمی و فرسوده استقرار دارد و به سر و صدای دعوای ساکنین محل، ناشی از نارضایتی‌هایی چون کمبود امکانات و پارکینگ، بازی کودکان در کوچه‌های تنگ، تجمع جوان‌های سیگار به دست بر در خانه و... عادت کرده است و چه آن‌کس که گویی اگر روزی دو ساعت را در ترافیک راه از خانه و به سوی خانه نگذراند، دو ساعت وقت اضافه می‌آورد که نمی‌داند با آن چه کند. آن یکی را دغدغه‌ی چگونگی عبور خدمات اضطراری از کوچه‌های تنگ است و این یکی را آرزوی آن که یک‌بار منظره‌ای غیر از عبور اتومبیل‌ها را از پنجره ببیند. کوچه‌ها در آن یکی شرمگین پاهای خسته‌ی کهنسالان گردیده و در این یک، گاه، فرصت تنها چند دقیقه قدم زدن و تجربه‌ی شیرین طی مراتب برای رسیدن به «خانه» از انسان دریغ می‌گردد. خانه‌ای که گاه تصویر آشنایش که باید امیدزا باشد و رسیدن را در کامان شیرین کند، غولی خارج از مقیاس انسانی است که تنها وعده‌اش برای این خسته‌ی از راه رسیده، پنجره‌ای کوچک در میان بسیار است. پیچ و خم‌های کوی‌های قدیم، در عین آشنایی‌شان این شوق را لحظه لحظه در جانمان می‌ریختند. اما امروز، در خانه‌های مجتمع، نزدیک که می‌شوی، درگاهی عظیم و پر زرق و برق و وظیفه‌ی احیای ذوق رسیدن تو را دارد، در حالی که قدیم‌تر، خانه‌ها پیرو اخلاق مسلمانی بودند و اجازه‌ی خودنمایی نداشتند. اما امروز آن خانه‌ی قدیم هم، دیگر آن خانه‌ی قدیم نیست...

کوی و برزن‌های آن را، گاه، سکوت ظهرهای خلوت کلافه می‌کند و این یکی در حسرت یک دم سکوت مانده. کوچه‌های آن، که امروز خالی از آشنایی‌ها و تفاهم‌های همسایگی گشته است، دو ساعت پس از غروب، کودکان و زنان را به وحشت می‌اندازد و این یکی، تا نیمه‌های شب نیز فرصتی را برای فهمیدن رنگ و آوای سلطه‌ی شب، در اختیار تو نخواهد گذاشت. آن یکی از باران تنها چکه‌ی سقف و نم دیوار را می‌فهمد و این یکی درمانده‌ی پاسخی برای نیاز کودک به فهمیدن باران. آن یکی را نصیب از باد، گرد و غبار است و این یکی را دغدغه‌ی بادبند و ایستایی؛ و دیگر مجالی برای فکر کردن به گفت‌وگو با باد صبا نمانده است. این یکی، ساکنش را یا از دست‌ان پر مهر خورشید دور می‌دارد، و یا بی‌هیچ واسطه‌ای که روزنه به روزنه، در توان تحملش آورد، پرتو آتشینش را، بی‌پروا بر او تحمیل می‌کند.

زمانی می‌شد در پشت بام خانه دراز کشید و لحظاتی را به تماشای ستارگان پرداخت، اما امروز یا خانه‌ها پشت بام و حیاط ندارند و یا یک حیاط مشترک میان چند واحد دارند، و تازه اگر چنین مکانی مهیا باشد، دیوار خانه‌های بلند اطراف و یا نور زیاد، همان قاب تصویر کوچک آسمان را نیز از ما می‌گیرند. امروز دیگر باغچه‌ای نیست تا بتوان رنگ را در میان گل‌های کوچک و درشتش لمس کرد و در آن مرگ و حیات دوباره‌ی درختان را فهمید. امروز، طبیعت، که آینه‌ی روی نگار است، را به جاهایی دور از شهر تبعید کرده‌ایم، که شاید سالی یکی دو بار به طرفش رویم و تازه، همانجا

هم به هر نحوی به دنبال شکستن سکوت تأمل‌زایش هستیم، چرا که تأمل را از یاد برده‌ایم.

امروزه، در محله‌های قدیم، هر روز یک توپ پلاستیکی قربانی چرخ‌های ماشین‌ها می‌گردد و در این نا-محله‌های جدید، کودکان از سرتنگی جفا و نبودن فضایی در بیرون، به کنج خانه‌ها و بازی‌های مجازی کشیده می‌شوند.

در آن یکی از سر زیادی ساکنین و این یکی از سر نازکی دیوارها و نبودن حد فاصلی میان حریم خانه‌ها، دائم باید بشنویم و به روی خود نیاوریم، از حرف‌های خصوصی گرفته تا خنده‌ها و فریادها و... اگر چه پیش از این نیز یک حیاط بود و چند واحد، اما آن زمان همه آشنا بودند و همچون خانه‌شان، زندگی‌شان را نیز با هم شریک می‌شدند، اما امروز که اساس «آشنایی» سست شده است، همان یک حیاط هم نصیب هیچ‌یک نمی‌شود، از ترس آن که پا در حریم همسایه بگذاریم، یا پا در حریم لحظه‌های خلوت‌تومان گذاشته شود. در این یکی حتی درون خود خانه نیز از تصور نگاه‌هایی که به آسانی از خانه‌های روبرو به عمق خانه‌هایمان نفوذ می‌کند، در امان نیستیم و مجبوریم همان تنها روزنه‌ای را که می‌تواند منظرگاه قابی از آسمان باشد، بیوشانیم. و این گونه می‌شود که حس می‌کنی حتی در خانه نیز رنگ آسایش را نخواهی دید و طعم آرامش را نخواهی چشید.

آن یکی را دیده بر کوچه بسته است و این یکی خلوت ساکنان خود بر تو گشوده. آن یکی، از سر فرسودگی، و این یکی از سر کوچکی و دلگیری، گرانی هزینه‌های اجاره و رهن، و جای نامناسب، تمایل تو را به ماندن می‌کاهد و این امید به تغییر، تو را از این که این خانه را از خود بدانی باز می‌دارد، و چنین می‌شود که در درون خانه و کوچه و محوطه، امنیت در کار نباشد، چرا که دیگر تفاوت میان غریبه و آشنا شناخته نشود. در این یک نیز هیچ حد و مرزی بیرون از درگاه خانه برای آشنا و غیر آشنا نیست. عرصه‌ها همه با خصوصی‌اند یا عمومی؛ سلسله مراتبی در کار نیست.

کوچه‌های باریک آن یک، پاتوق معتادان و مردم‌آزاران می‌گردد، و شلوغی خیابان‌ها در این یکی، و رفت و آمدهای مکرر ناآشنا، توجه هرگونه نگاهی و عتابی را از رفتارهای ناهنجار و نامشروع متواری می‌سازد. آن یکی از ترس مردمان، و این یکی از ترس ماشین‌ها، کودکان و ضعیفان را از بهره‌مندی از محیط اجتماعی محروم می‌کند.

چه این که تازه‌ساخت است و سازندگان آن بیش از آن که فکر حال آن را کنند که قرار است در این خانه منزل کند، به فکر هزینه‌های زندگی خود هستند، و چه آن که سال‌ها از ساختنش می‌گذرد و به دست خود مردمان و با هزینه‌ای در حد توانشان ساخته شده، هیچ یک از خطر زلزله مصون نیستند؛ و این گونه می‌شود که احساس می‌کنی در مسکن خود امن نیستی.

امروزه ما از آن مسکن خود هستیم، چرا که فضاها و توده‌ها بر انسان غلبه پیدا کرده‌اند. خانه‌های جدید همه یکسانند و تو هرگز نخواهی توانست از میان تمام پنجره‌ها و درهای یکسان دست بگذاری و به غریبه‌ای که سواد پلاک ندارد بگویی خانه‌ی من «آن» خانه است که... حتی آنگاه که نماها یکسان نباشند، از چنان آشفته‌گی برخوردارند که کیفیت متمایز هر یک در آن آشفته‌بازار گم می‌شود.

پارک‌ها و فضاها اجتماعی محله‌ی مان را هم از آن خود نمی‌دانیم، چرا که نظارتی بر آنان نیست و هیچ عزم جمعی بر نگهداری از آن

دو نگاه

امروزه هم در خانه‌های جدید و هم در بافت‌های فرسوده شاهد معضل هویت هستیم، چرا که خود و جایگاه خود را در عالم گم کرده‌ایم. اگر خانه که پناهگاه انسان در برابر غربت ذاتی وی در زمین است بتواند بار دیگر انسان را با خویش آشنا کند می‌توان به گذار از این بحران امیدوار بود

نیست. چرا که امروز با صنعتی شدن، همه چیز، از جمع‌آوری زباله تا رسیدگی به جرم و جنایت‌ها، وظیفه‌ی دولت شمرده می‌شود و انگیزه‌ای برای همکاری‌های محله‌ای نمی‌ماند. و آنجا که انگیزه‌ای هست، فقر ساکنان آن بر آن غلبه می‌کند. از طرفی دیگر فضاهای عمومی فضاهایی در امتداد فضاهای خصوصی نیستند تا به راحتی در ذهنمان پیوند بخورند و فضایی واحد را مجسم کنند، و ما می‌مانیم و خانه و چند قدم اطرافش که از آن خود بدانیم، بی‌آنکه تجسم روشنی از جایگاه خود در محله و شهر داشته باشیم.

امروز فروشگاه‌های زنجیره‌ای جای مغازه‌های محله را گرفته‌اند، و دیگر مجاللی نمی‌ماند تا از طریق فروشندگانش از حال و احوال محله آگاه شوی، و یا به بهانه‌ی خرید در مرکز محله، با پیر و جوان و کودک، و روحانی و دکتر و مهندس و آهنگر و... روبرو شوی. امروز، فضاهایی که زمانی عرصه‌ی حضور بی‌بهانه‌ی مردم محله بود، تبدیل به پارکینگ موتور و ماشین و... گشته و خود از رفت و آمد و سر و صدای ماشین‌ها در امان نیست. مکان‌هایی مثل مساجد و حسینیه‌ها، که مکان‌هایی برای دیدار و تجلی ارزش‌های جمعی هستند، به تدریج از محله‌های مسکونی رخت بر می‌بندند. امروز انبوهی از خانه‌ها را می‌سازیم، بدون آنکه به مسجد و مدرسه و دیگر فضاهای جمعی لازم بپردازیم.

در کوچه‌ها و محله‌های قدیم، ما هم «دیدار» را داشتیم و هم «خلوت». کوچه‌ها و محله‌ها لحظه‌هایی از پویایی و لحظه‌هایی از سکوت را زندگی می‌کردند و این چنین، خود آیینی زندگی بودند. خانه‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌های امروز، از طرفی نه چنان بودند که بتوان با گذشتن از زیر طاق‌ها و کشف فضاهای بزرگ و کوچک، در خلوت گوشه‌ای و بی‌هیچ مزاحمتی به تأمل نشست، و نه آن‌گونه‌اند که مهبای وقوع «دیدار» گردند. بنابراین، هیچ صورتی از «حضور» را در خود نمی‌پذیرند؛ چه در واقع، و چه در خاطر. بی‌شک، هنگامی که نتوانی در محله‌ای که خانه‌ات را دربر گرفته «حضور» یابی، آن را از آن خود نمی‌دانی و بدان تعلق خاطر نخواهی داشت.

امروز نمای خانه‌های مجاور، آن‌گاه که همچون سلول‌هایی یکسان و صنعتی شده نباشند، اغلب هیچ سنخیتی با یکدیگر ندارند. نقش‌ها و تصویرها آن قدر زیاد و درهم‌اند که علی‌رغم تمام تلاششان، هیچ‌یک به چشم نمی‌آیند و تنها آشفتگی است که جلوه می‌کند؛ و به این ترتیب روزها از بی‌هم می‌گذرند، بی‌آنکه خاطره‌ای از خود برجای گذارند، چرا که هر اتفاقی برای خاطره شدن نیاز به بستری دارد که با داشتن شاخصه‌های ویژه‌ی خود ما را در تعریف خاطره یاری نماید. هنگامی که این بستر فاقد نظم مشخص و هویت شناسا باشد هیچ اتفاقی به خاطره تبدیل نمی‌شود.

شاید مهم‌ترین تحول زندگی انسان هنگامی روی دهد که کنار پنجره‌ای ایستاده و در حالی که به تماشای منظر آن می‌پردازد به فکر فرو رود. چنین اتفاقی تنها در صورتی فراهم می‌گردد که پنجره امکان چنین تأملی را به او بدهد. از آن پس، آن پنجره برای او آشنا می‌گردد. اما ما امروز خاطره‌ایمان را در تقلید کالبدی صرف از بعضی فرم‌های گذشته می‌جویم. اگرچه فرم‌ها و نمادهای آشنا می‌توانند به عنوان عنصر کوچکی در میان دیگر عوامل، خانه را به مکانی برای «سکونت» تبدیل کند، اما نه به تنهایی. خاطره چیزی نیست که با یک قوس بر خانه‌هایمان بچسبانیم. باید لحظه‌های حضور را بیافرینیم.

■ ■ ■

آنچه خواندید وصفی بود گذرا، پراکنده و در عین حال عمیق، بر وجوهی از ناسازواری خانه‌های امروز شهری، چه آنان که نوسازند و بافت جدید شهری را شکل داده‌اند، و چه آنان که در بافت قدیم و فرسوده قرار یافته‌اند. با کمی تأمل می‌توان تمام این معضلات را در ذیل عنوان بحران هویت در معماری جای داد. انسان هویت خویش را بر اساس شناخت جایگاهش در عالم هستی و نسبتش با عناصر آن احراز می‌نماید. قطع شدن و یا آشفته شدن روابط انسان با عناصر عالم یعنی خود، خدا، دیگران و طبیعت در فضاها بحران هویت را در پی دارد. هویت، نه تنها گمشده‌ی معماری امروز ما، بلکه گمشده‌ی امروز انسان شرقی است که در نیمه راه تاریخ مواجهه با غرب و دنیای مدرن قرار گرفته است. در این میان، خانه‌ی امروز اگر چه به علت بی‌هویتی و بی‌کفایتی در پاسخگویی به نیازهای روح انسان، امتیاز رغبت وی به گذران ساعات آرام زندگی را هم به تدریج از دست می‌دهد، هنوز محکم‌ترین تکیه‌گاه و مأوای روان آشفته و خاطر مشوش انسان است. اگر انسان ایرانی امروز در جامعه به علت زندگی در عصر مواجهه‌ی تمدن ایرانی - اسلامی با غرب، از چالش روبرو شدن با مدرنیته در امان نیست، خانه‌ای که مأوای ارزش‌های فرهنگی دیرینه‌ی اوست، می‌تواند به عنوان تکیه‌گاه هویتی او در این مواجهه باشد.

توجه به طراحی، ساخت و پرداخت محلی برای سکونت قدمتی چند هزارساله دارد، اما دغدغه‌ی طراحی مسکن با هویت، در عصر جدید، برای انسان‌هایی که، اگر چه با مشقت فراوان، هنوز اصول ارزشی دیرینه‌ی زندگی خود را رها نکرده‌اند، در پی ساماندهی بافت‌های فرسوده‌ی شهری شکل گرفته است که با رشد سریع شهرها و شهرنشینی و به علت برهم خوردن تعادل اقتصادی و ناتوانی مالی برای ساماندهی بافت‌های قدیمی و یا در پی مقاومت در برابر مداخلات توسعه‌ی شهری به تدریج به این وضع دچار شده‌اند.^{۱۳} امروزه هم در خانه‌های جدید و هم در بافت‌های فرسوده شاهد معضل هویت هستیم، چرا که خود و جایگاه خود را در عالم گم کرده‌ایم. اگر خانه که پناهگاه انسان در برابر غربت ذاتی وی در زمین است بتواند بار دیگر انسان را با خویش آشنا کند می‌توان به گذار از این بحران امیدوار بود. پرسشی که در اینجا مطرح است این است که این خانه‌ی مطلوب کدام است و ویژگی‌های آن چیست؟ به گفته‌ی شولتز «خانه با مطرح شدن به عنوان پیکره‌ی معمارانه در محیط، هویت ما را محرز کرده و امنیت را بر ما ارزانی می‌دارد، و سرانجام هنگام پای نهادن به خانه به «آسایش» دست می‌یابیم. در خانه چیزهایی را می‌یابیم که بر آن‌ها وقوف داشته و گرمای نشان می‌داریم. ما آن‌ها را با خود از بیرون آورده و به خاطر آن که «بخشی» از «جهان ما» را می‌سازند در کنارشان به زندگی می‌پردازیم. ما آن‌ها را در زندگی روزمره‌ی خود به کار بسته، در دست‌هایمان نگاهشان داشته، و تحت عنوان بازنمودهای «خاطرات» خود [معانی درونی شده] از مفاهیمشان لذت می‌بریم.»^{۱۴} بدین ترتیب خانه نمودی است از عینیت بخشی نسبت انسان و عناصر عالم هستی که وی را از سرگردانی می‌رهاند و فرصت شناخت جایگاهش را در عالم هستی به وی ارزانی می‌دارد. این عینیت بخشی اساس ایجاد آسایش و آرامش در خانه است.

■ ■ ■

شاید خانه‌ای که من می‌پسندم تفاوت‌های بسیاری با خانه‌ای که تو می‌پسندی داشته باشد؛ اما بی‌شک شباهتشان بیش از

دو نگاه

خانه‌ی مطلوب من و تو که هنوز نیم‌نگاهی داریم به عالمی که درش بودیم و در آن خدا بالا بود و ما در زیر سایه‌ی نگاهش شب‌ها را چشم به آسمان و بی‌تاب از شوق متعالی رسیدن به او می‌گذرانیدیم، با خانه‌ی مطلوب آن کس که اوج آرزوهایش بهشتی زمینی است متفاوت خواهد بود

تفاوت‌هایشان خواهد بود. من و تو هر دو خانه‌ای را می‌پسندیم که در آن احساس آرامش داشته باشیم.

خانه‌ی خوب قبل از هر چیز باید آب و نان باشد، یعنی حداقل آنچه را که برای زندگی محتاج آنیم مهیا نماید؛ مکانی پاکیزه و در امان از خطرات و مصون از گرما و سرمای شدید که فضای کافی، آب، نور، مکانی برای تهیه و خوردن غذا و مکانی برای خواب و... در آن مهیا باشد، و رفت و آمدهای روزانه از آن و پسه آن بدون حرج و سختی صورت پذیرد. این‌ها همه از لوازم آسایشند. بر فرض مثال به سختی قبول می‌کنیم خانه‌ای را که در طبقه‌ی چهارم باشد، بدون آسانسور! اگرچه در عین حال، خلوت و شکسته نشدن ناخواسته‌ی حریمش را می‌پسندیم؛ و این از آن روست که بُعد دیگری داریم به نام روح که اگر آسایش‌های نام برده، کمترین نیاز جسم است، چیزی به نام آرامش نیز وجود دارد که کمترین نیاز روح است.

خانه باید در تمام لحظات، آرامش را برای تمامی افراد خانه، از پیر و میان‌سال گرفته تا جوان و نوجوان و کودک فراهم کند و مهم‌تر از آن، این حس آرامش را در بدو ورود به خانه به صاحبش القا نماید. برای چنین رویدادی، آستانه‌ی ورود به خانه باید با تأثیرپذیری از کیفیت‌های برجسته‌ی محیط پیرامون و بازی‌های طبیعت، خاطرات شیرین لحظه‌هایی را که با پشت سر گذاردن آشفتنگی‌ها و سختی‌های دور از خانه، سرانجام خود را در مقابل آن می‌یابیم، از روزها و فصل‌های مختلف، با چهره‌های متفاوت خود پیوند زند و هربار که با آن روبرو می‌شویم بر ما آشکار سازد. از سوی دیگر خانه باید به گونه‌ای باشد که آن را قادر به رساندن چنین حسی در من و تو سازد که وقتی در مقابلش قرار گیریم بتوانیم بگوئیم این خانه‌ی من است، و بدین ترتیب خانه‌ی من و تو باید با خانه‌ی یکدیگر و با خانه‌ی همسایه‌مان فرقی داشته باشد؛ اما نه آن‌چنان که کیفیت واحدی را که هنگام صحبت از «کوچه‌ی ما» و یا «محل‌هی ما»، به آن نظر داریم، نقض نماید.

انسان برای رسیدن به آرامش نیازمند خلوت است. بدین ترتیب خانه باید حریمی داشته باشد که ساکنش را از دیده شدن و شنیده شدن ناخواسته باز دارد و نیز تصاویر و اصواتی را که ساکنش در خلوت خود با خود و خانواده‌اش نمی‌پسندد از او دور دارد؛ اما این خلوت نه آنچنان باشد که وی خود را تنها و جدا از جامعه پندارد. خانه باید به گونه‌ای باشد که فرد در آن اختیار خلوت کردن با خود و خدای خود را داشته باشد، و در عین حال از وجود خانواده در کنار خود و همسایه در مجاورتش دلگرم باشد. این خلوت به انسان کمک می‌کند تا پس از گذار از هیاهوی محیط آشفته‌ی بیرون، خود را باز یابد و موقعیت خود را در هستی بازشناسد.

زمین و آسمان و متعلقاتشان، ارکان اصلی جهان‌ها را شکل می‌دهند؛ و از این رو تعیین موقعیت در عالم هستی نیازمند برقراری پیوندی با آن‌هاست. خانه نیز، به عنوان مکانی برای چنین بازشناسی موقعیتی، نیازمند برقرار پیوند با عناصر هستی است و می‌بایست طبیعت را که مادر انسان و رفیق و قرین فطرت انسانی اوست بر ساکنش عرضه دارد، تا وی در کنار آن به آرامش رسد. «تفکر» در «خلوت» و «طبیعت»، بستر شناخت خود از خود و شناخت خدا، و تفکر در بستر «روابط اجتماعی» ثابت و رو به کمال، زمینه‌ی شناخت خود در نسبت با «انسان‌های دیگر» و شکل‌گیری هویت اجتماعی فرد می‌باشد. در این میان، بستر معماری که در آن معانی درک شده نشانه‌سازی شده است، می‌تواند مایه‌ی «تذکر» برای آن معانی باشد که در تفکر و تدبیرهای پیشین حاصل گردیده است.

آن چیزی که در مسکن امروز گم شده است، نبود این تذکار است که منجر به بحران هویت گردیده است.

همواره در پی بازشناسی موقعیت، هدف و مسیری دوباره در راه است. خانه، پس از یاری انسان در یافتن موقعیت خود در عالم هستی، باید وی را در گزینش و اتخاذ شیوه‌ی زندگی و راهی که وی را به تکامل می‌رساند همراهی کند. از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است و کمال وی بدون حضورش در جامعه و مراوده با مردم میسر نمی‌گردد، خانه، به عنوان مفر کوچک‌ترین واحد اجتماعی جامعه، یعنی خانواده باید بستر مناسبی برای ارتباطات سالم میان اعضای خانواده باشد و اسباب تعالی خانواده را در سایه‌ی آرامشی که بر آن‌ها عرضه می‌دارد فراهم نماید، از این رو نیاز اعضای مختلف خانواده، اعم از فرزندان، والدین، پدربزرگ و پدربزرگ (در صورت با هم بودن)، در طرح‌بندی فضاهای آن دیده شود و الگوی بهینه‌ای که متوسط نیازهای هریک را برآورده می‌کند در طرح نهایی آن لحاظ گردد.

ذیل حیات اجتماعی انسان، خانه همچنین مکانی برای دیدار است؛ دیداری متفاوت از آنچه در محیط بیرونی رخ می‌دهد و درون‌ها در آن کشف نشده می‌مانند؛ دیدار به معنای پذیرش هم‌نوع در خلوت خود و شریک کردن او در صمیمیت خانواده و آشکار نمودن شیوه‌ی زندگی خود بر وی؛ از این رو خانه باید میهمان‌پذیر باشد؛ و البته بی‌آنکه ناخواسته، تمامی رازهای زندگی صاحبش را بر میهمان عرضه دارد.

استراحت و تجدید قوا در خانه برای بازگشتن به جامعه و محیط بیرون، نمودی از جایگاه خانه به عنوان مکانی برای تجدید قوا و یافتن عزم دوباره برای حرکت به سوی مقصد عمر است. از این رو، خانه نباید با منزل دائمی انسان اشتباه گرفته شود. تجربه‌ی لحظات تکان‌دهنده‌ی طلوع و غروب آفتاب، به همراه صدای آذانی که در فضا پخش گردد؛ تجربه‌ی مرگ و حیات دوباره‌ی درختان؛ و لمس فصل‌ها با جان و روح از مواهبی است که یک خانه‌ی خوب می‌تواند در این زمینه به ساکنش عرضه دارد.

در نهایت اگر شیوه‌ی زیستن را تجلی فرهنگ بنامیم، می‌توان گفت که میسر ساختن آن از طریق معماری، به واسطه‌ی احترام گذاشتن، چه در ظاهر و چه در عملکرد، به آداب و رسوم است که فرهنگی را جاری و زنده می‌دارد. مسکن مطلوب آن نیست که شیوه‌ای از زندگی را به همگان تحمیل کند. خانه‌ی مطلوب من و تو که هنوز نیم‌نگاهی داریم به عالمی که درش بودیم و در آن خدا بالا بود و ما در زیر سایه‌ی نگاهش شب‌ها را چشم به آسمان و بر تاب از شوق متعالی رسیدن به او می‌گذراندیم، با خانه‌ی مطلوب آن‌کس که اوج آرزوهایش بهشتی زمینی است متفاوت خواهد بود...

پی‌نوشت

- ۱- کارشناسی ارشد معماری از دانشگاه هنرهای اسلامی تبریز
- ۲- رجوع کنید به قاسمی اصفهانی، مروارید: اهل کجا هستیم؟ هویت بخشی به بافت‌های مسکونی؛ انتشارات روزنه؛ تهران: ۱۳۸۳؛ ۱۸۵-۱۹۵
- ۳- برای آشنایی بیشتر با مشکلات بافت‌های فرسوده رجوع کنید به عندلیب، علی‌رضا؛ مجموعه یادداشت‌های نوسازی بافت‌های فرسوده؛ سازمان نوسازی شهر تهران؛ ری پور، تهران: ۱۳۸۷
- ۴- واژه‌ی آلمانی «Erinnerung» در اصل به معنای چیزی که «به درون رفته» یا «باطنی شده» می‌باشد.
- ۵- نوربرگ-شولتز، کریستان، امیر یار احمدی، محمود [ترجم] مفهوم سکونت، به سوی معماری تمثیلی؛ نشر آگه؛ آذر ۱۳۸۴؛ ۱۴۵-۱۴۶



دو نگاه

انسان برای رسیدن به آرامش نیازمند خلوت است. بدین ترتیب خانه باید حریمی داشته باشد که ساکنش را از دیده شدن و شنیده شدن ناخواسته باز دارد و نیز تصاویر و اصواتی را که ساکنش در خلوت خود با خود و خانواده‌اش نمی‌پسندد از او دور دارد